

از فلسفه تا سیاست

مهندس جلال‌الدین آشتیانی - مونیخ آلمان

یادداشت فرستنده

نامه‌یی که پیش رو دارید، نگاشته‌ی مهندس جلال‌الدین آشتیانی، از بنیان‌گذاران «جمعیت سوسیالیست‌های خداپرست» و نیز از دین‌پژوهان پرکار معاصر است. او فرزند میرزا مهدی آشتیانی (فیلسوف نام‌آوری که دانشگاه مک‌گیل کانادا به نکوداشت یاد و آثارش همت گماشت)، می‌باشد.

از مهندس آشتیانی نگاشته‌ها و کتاب‌های تحقیقاتی متعددی به انتشار رسیده است از جمله: **ایده‌آل بشر، تجزیه و تحلیل افکار، عرفان، مدیریت نه حکومت، مجموعه‌های پیرامون دین زرتشت، یهود، مسیح** و... مخاطب این نامه استاد دکتر یدالله سبحانی‌ست، شخصیت کم‌نظیر تاریخ معاصر ایران که مهندس آشتیانی دوستی و ارادت دیرینی به او داشت و از دل و جان به وی مهر می‌ورزید. این نامه حدیث نفس مردی‌ست که افزون بر نیم قرن در عرصه‌ی حیات سیاسی و علمی این دیار کوشا بوده است و یافته‌ها و پرسش‌ها و دغدغه‌های ذهنی‌اش که محصول تجربه‌ها و مطالعه‌هایی گران‌قدر است می‌تواند برای علاقه‌مندان این وادی قابل‌تامل باشد. و من اکنون، فتوکیبی آن را در اختیار استاد بزرگوار پروفیسور سیدحسین امین می‌گذارم تا در صورت امکان در **ماهنامه‌ی حافظ** منتشر فرمایند. (سیدحسین مجتهدی)

□ استاد نازنینم

چه دل‌شاد می‌بودم اگر اکنون در کنار آن انسان والا و پاک‌نهاد زانو زده و به‌جای این نوشتار درد دل می‌کردم و آتشی را که سال‌هاست در سینه‌ی نهان دارم بر زبان می‌آوردم و از درون به بیرون می‌ریختم. در زمان کوتاهی که فرزند گرامی به دیدار ما آمده بودند، چنین اندیشیدم که این سخن را با او در میان گزارم. ولی احساس کردم که از سوی ذهن او چنان با سیاست روز و پرسش‌های گوناگون گرفتار است که آمادگی شنیدن و دریافت این‌گونه سخنان را ندارد و از سوی دیگر گوش فرا دادن به گفتار ناهم‌اندیشان نیاز به گذشت و روشن‌دلی ویژه‌یی دارد که در این فضای پُرشوای ایران کمتر کسی از آن برخوردار است.

دریغ و افسوس که مردم جهان به‌جای این که دین را آموزش راه درست زندگی کردن و با دیگر انسان‌ها در هماهنگی و آرامش به‌سر بردن بدانند، به وراثت یا انگیزه‌های عاطفی، پیوندها و دلبستگی‌های آموزشی و پرورش به آیینی پای‌بند گشته و آن‌را مجموعه‌یی از

دستورها و فرمان‌های خدا، خدایان یا نیروهای برتر می‌پذیرند که وظیفه‌ی انسان‌ها انجام بی‌چون و چرای این فرمان‌هاست. بی‌گمان در یک چنین باوری خرد و عقل نمی‌تواند نقشی داشته باشد. از همین رو نیز هزاران هزار رهبران آیین‌ها، کیش‌ها و باورهای گوناگون جهان پروای این یافته‌اند که به آموزش خود نام حقیقت مطلق جاودانی نهند و مردم مقلد را گوسفندوار به دنبال خود کشند. چنین دین‌هایی از لطیف‌ترین و ژرف‌ترین صورت خود با شیفتگی و دل‌باختگی فراگیری درمی‌آمیزند که هرگونه راه‌رنه‌ی عقل و بینش را می‌بندد. در پیشگاه عشق خرد را پروای گستاخی نیست و نخستین قربانی مومن در آستان این بت، عقل است.

من نه تنها در یک دوران بیش از پنجاه سال پژوهش‌های خود، رویدادهای تاریخی بی‌شماری را بررسی کرده‌ام که از کشتارها و جنگ‌ها، ستیزه‌های خونین و مرگبار، تبه‌کاری‌ها و درندگی‌ها، پاره‌پاره کردن کودکان و مادران و نوزادان بی‌گناه، به آتش‌کشاندن و زنده‌زنده سوزاندن و در زیر شکنجه‌یی هراسناک بدن‌ها را خرد و له کردن و درهم کوفتن... گزارش داده‌اند که در آن‌ها عقلای قوم و دین این تبه‌کاری‌ها را فرمان خدا، خدایان و مقدسین خوانده‌اند. و پیروان دو دین و یا حتی دو فرقه از یک دین را به کشتار هم برانگیخته‌اند که خود نیز در سفرهای فراوان به سرزمین‌های گوناگون گواه بوده‌ام و چه‌گونه خردمندان، استادان و فرزندان مردمی به باورهای یادبود دوران جنگل‌نشینی و بیابان‌گردی چنگ می‌زنند که از بن باورهای فرزندان مردم دیگر ناهمگون بوده‌اند. استاد امریکایی را دیده‌ام که به شامانیسم و سحر و جادو باور دارد و دانشمند ژاپنی را مشاهده کرده‌ام که در معبد شینتو، آیینی که با نیاپرستی همراه است زانو به زمین می‌زند، با پروفیسورهای اروپایی سخن گفته‌ام که به مسیح، پسر خدا و خدای جسم‌شده و مریم باکره مادر خدا... باور دارند. استاد چینی را دیده‌ام که در پرستشگاه‌های خدایان خودساخته به نیایش می‌پردازد. پروفیسور تایلندی روبه‌رو شده‌ام که در معبد پو با پیکر بودای خداینده که نزدیک به هفتاد متر درازا دارد، راز و نیاز می‌کند و سرفراز است که پای بودا چهارگوش و گوش‌هایش دراز... است، فرزانه‌ی هندی را تماشا کرده‌ام که در پیشگاه شیوا به خاک می‌افتد و نماد لینگا (آلت رجولیت) می‌بوسد... در بین یک تیره‌ی سامی و یک دین مشترک ابراهیمی، گروهی به دور کعبه می‌گردند و آن‌جا را خانه‌ی خدا



ولی به جاست که از این داوری‌های انسان‌پسند، چشم پوشیم و خدا را با خود نسنجیم و تنها به این واقعیت توجه داشته باشیم که انسان‌های دانشمند و عامی، دین خود را به وراثت و پرورش، یا از روی عاطفه برمی‌گزینند، نه از روی آگاهی و عقل و خرد. فلسطینی در خانواده‌ی مسلمان سنی، سنی‌زاده پرورش می‌شود، اسرائیلی در دامن مادر یهودی، یهودی به دنیا می‌آید. دو شهروند یک سرزمین در دو خانه‌ی همسایه، یکی بودایی، دیگری مسیحی و سومی مسلمان شیعه... یکی کاتولیک و دیگری پروتستانت زاده و پرورده می‌شوند. (کل مولود؟ علی الفطره...) و اگر در دوران رسایی به دانش و خرد دست می‌یابند نه تنها دین خود را از راه خرد و پژوهش و جست‌وجو برنمی‌گزینند که همه‌ی دانش و خرد خود را به کار می‌گیرند تا آن‌چه از پدر و مادر خود به ارث بردند، پا بر جا سازند.

گذشته بر این، آن‌که با پژوهش و بررسی و برهان آوری و از راه عقل و خرد چون دانشی دینی را برمی‌گزینند، دیگر مومن نیست که دانشمندی آگاه است و به دانش فیزیک، زمین‌شناسی... همان اندازه پای‌بند است که به دین خود. و چون هیچ دانشی در جهان جاودانی و مطلق نیست، چنین دینی نیز نسبی و ناپایدار است. هرگز دیده نشده که دانشمندی برای گسترش باوری علمی خود به کشتار و آتش‌زدن خانمان‌ها و... پردازد و جان خویش را نیز در این راه پیشکش کند.

با این پیش‌گفتار چه‌گونه یکتاپرستانی که خدا را وجودی در برگیرنده همه‌ی جهان می‌پذیرند، می‌توانند مدعی شوند که این خدای جهانی تنها به یک گروه وابسته بوده دستورها و امر خود را برای آنان فرستاده و میلیاردها دیگران‌دیشان که هیچ‌گونه امکانی برای پذیرش این آموزش نداشته‌اند و با همه‌ی وجود ایمان داشته‌اند که آن‌چه از پدر و مادر به ارث برده از حقیقت است، کافر و سزاوار شکنجه‌ی دنیوی و عذاب اخروی و کشتن آن‌ها و کشته‌شدن در راه این کشتار را برترین کار نیک و شایسته‌ی بهترین پادشاه شمرند؟

باری، شایسته است که سخن کوتاه کنم و بیش‌تر به درون‌مایه پردازم.

این واقعیت که هیچ‌کس دین خود را از راه دانش و خرد به دست نیآورده و هیچ‌یک از آیین‌های تشکیلاتی و سازمان‌گر خوشبختی و پیشرفت جامعه را فراهم نساخته و جنگ و خون‌ریزی و کینه‌ورزی و... را دامن زده است، موجب شد که برخی از مومنین نیک‌سرشت و درون‌نگر به کیش فردی و عرفانی روی کنند. در میان این بینش‌مندان، عرفای ایران که مولانا جلال‌الدین محمد بلخی را از برجسته‌ترین آن‌ها باید دانست، پایگاه بسیار بلندی یافته‌اند. بیش‌ترین آن‌ها عشق را جانشین شریعت ساخته و به کعبه‌ی دل نماز بردند، از مفتی و فقیه بریدند و بر پیر مغان و شمس تبریز و... سر فرود آوردند. به گفته‌ی مولانا:

آن طرف که عشق می‌افزود درد

بوحنیفه و شافعی درسی نکرد

یا:

خویش را صاف کن از اوصاف خرد

تا ببینی ذات پاک صاف خود

می‌خوانند و گروهی سر در برابر جایگاه فرضی معبد سلیمان به خاک می‌مالند و چشم به راهند که خدای یهود بر کوه صیون نشیند و آن‌ها را به دور خود گرد آورده و بر دنیا فرمانروا سازد. این دو گروه پسرعمو شمشیرها را آخته‌اند تا به فرمان خدای خویش شکم‌های فرزندان یک‌دیگر را پاره‌پاره کنند و دانشمندان و فرزندان آن‌ها نیز نه تنها جلوگیری نمی‌کنند که آن‌ها را برمی‌انگیزانند و بر قتال تحریص می‌نمایند. و چشم‌گیرتر از همه است که هر یک از این گروه‌ها، دستورها و فرمان‌هایی را حکم خدایان خویش می‌دانند که بیش‌تر آن‌ها با دستوره‌های گروه دیگر ناسازگار است، ولی همه‌ی پیروان و رهبران این آیین‌ها بر این باورند که تنها کیش آن‌ها بازگوی حقیقت مطلق و هماهنگ با عقل الهی است!

اگر خرد و دانش و بینش در برگزیدن آیین‌ها و دین‌های مردم نقشی داشت، در بین باورهای خردمندان و دانشمندان این گروه‌ها این همه ناسازگاری و ناهمسازی دیده نمی‌شد. درست است که بسیاری از متولیان کیش‌های گوناگون سوداگرند و دکانداری می‌کنند، ولی در این‌جا سخن از دانشمندان و خردمندان است. آیا خداوندی که عقل مطلق و رحمت و عدالت مطلق دانسته می‌شود اوست که مردم را هدایت می‌کند و همه‌ی انسان‌ها به تساوی آفریده‌ی اویند، خواستار این دشمنی‌ها و ناسازگاری‌هاست؟ او دانای مطلق است و می‌داند که انسان‌ها به توارث و عادت دینی را برمی‌گزینند نه به اختیار و با عقل و خرد و گناهی در این گرایش ندارند، نخواسته است به گونه‌ی مردم را هدایت کند که همه به یک دین درست و هماهنگ‌ساز آگاه شوند؟ و ده‌ها پرسش دیگر را هیچ‌یک را پاسخ خردپسند نیست.

بینی اندر دل علوم انبیا
بی‌کتاب و بی‌معید و اوستا
بی‌صحیحین و احادیث و روایت
بل که اندر شرب آب حیات
(اشاره به دو کتاب صحیح سجادی و صحیح مسلم)
در این دین که صومعه، مسجد، کنشت و... یکسان و خدای را
همه جا می‌توان یافت و به گفته‌ی مولانا:

شش جهتی‌ست این جهان قبله در آن یکی مجو...
خدای مهر و عشق حاکم است و در آن نشانی از قهر، جبر،
قصاص... تقوی یا خوف، زهد و ریا... نیست که

زاهدی با ترس می‌تازد به پا
عاشقان پران‌تر از باد صبا
عشق وصف ایزدانت اما که خوف

وصف بنده مبتلای فرج و جوف
هست زاهد را غم پایان کار
تا چه باشد حال او روز شمار

عارفان ز آغاز گشته هوشمند
از غم و احوال آخر فارغند
عارف عاشق نیک است که در سرزمین عشق جز نیکی نرود. اما
نه به امید بهشت و حوری و درخت طوبی، و نه از ترس دوزخ و
شکنجه‌های آن از زشتی می‌پرهیزد که سرشت او زشتی نمی‌پذیرد.
مذهب عارف ز مذهب‌ها جداست که او از هر دو جهان آزاد است.
فانش می‌گویم و از گفته‌ی خود دل شادم

بنده‌ی عشقم و از هر دو جهان آزادم
بنده‌ی عشق نه به شریعت نیاز دارد و نه به فقاقت که او باغ
بهشت و سایه‌ی طوبی و قمر و حور را با خاک کوی دوست برابر
نمی‌سازد. این دینی نیست که فقیه و مفتی شهر، ربی و خاخم،
کشیش و پاپ، رهبان و دلایی لاما، براهمن و موبد... از آن سخن
می‌گویند که این حسابگران سوداگر از نشان عشق بی‌خبرند.
نشان اهل خدا عاشقی‌ست با خود دار

که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم
بی‌گمان این لطیف‌ترین و والاترین آیین است که آدم را به مفهوم
واقعی انسان می‌سازد و اگر همه‌گیر شود بهشت واقعی برپا می‌گردد.
ولی متأسفانه این آیین دارای دو کاستی بزرگ است:

۱- این دین فردی‌ست و تنها اندیشه‌مندی که بتواند در درون
خویش این ستایشگاه را برپا دارد، می‌تواند از لذت این نیایش برخوردار
گردد و جهانی پُر از بینوایان و ستم‌کشان در زیر فشار و زور اندکی
جاه‌جویان و چیره‌دستان و جیره‌خواران آن‌ها فرمانبری می‌کنند که
بی‌گمان گردانندگان آیین‌های رسمی شده در بین این چیره‌دستان و
کارگزاران‌شان فراوانند.

۲- از هر یک میلیون انسان شاید یک نفر دارای شایستگی و یاری
پذیرش یک چنین آیینی باشد. بیش‌تر آن‌هایی که مدعی‌اند و یا
می‌پندارند که به عرفان و بر پایه‌ی عشق دست یافته‌اند، در رفتار و
گفتار خرده‌وارونه آن‌را آشکار می‌سازند. از جامعه بریدن و به گوشه‌یی

پناه‌بردن نیز نشان این معرفت نیست که تنها در برخورد با دیگران
می‌توان ارزش این بینش را سنجید.

سرورم، من و شما هر دو در پایان راهیم و دیری نخواهد گذشت
که از ما جز پاره‌نوشته‌هایی یادگار نخواهد ماند. می‌دانم که با ایمان
ژرف و شیفتگی و دل‌بندی بی‌غش و بی‌آلایشی که به دین دارید نه
تنها پروا نمی‌دهد با من هم‌اندیش باشید، که بی‌گفت‌و‌گو با بسیاری
از سخنانم ناساگارید. ولی چون به سرشت پاک و دلی به گونه‌ی آب
زلال صاف این استاد باور دارم، پس به گونه‌ی کاتولیک؟ کیشی که در
برابر اسقف خود به خاک افتم، به لغزش‌های خویش اعتراف می‌کند و
بار گناهانش را سبک می‌سازد، من نیز بر آن شدم در خیال خود پیش
استاد گرامیم زانو زدم و راز دل آشکار و آن‌چه را در کتاب و دفتر
نمی‌توانم بر روی کاغذ آورم بازگو کنم. شاید که دیگر دیداری دست
ندهد.

من در نوجوانی با شور و شیدایی پای‌بند به دین بودم و به
همنشینی و پرورش آزادمنشانه‌ی شادروان پدرم بدون آن‌که در باور
خود پی‌ورزی و تعصب داشته، به خردگریزی و کورباوری رو کنم، از
انجام فریاض دینی لذت می‌بردم. ولی در همان روزگاران نیز
دل‌پذیرترین نماز برایم رفتن به‌روی پشت‌بام در شب تاریک و راز و
نیاز با کهکشان‌ها و ستارگان و پهنه‌ی گسترده‌ی آسمان بود. من در
آن هنگام خدا را در همه‌ی جهان می‌دیدم و بر آن نماز می‌بردم. چون
از نوجوانی دلبستگی فراوان به فلسفه و فیزیک کیهانی داشتم، رفته
رفته برایم پروردگار و نماز و نیاز و... مفهوم تازه‌یی یافت و دین از
پهنه‌ی مسجد و کنشت و شریعت و توارح... فراتر رفت.

روان‌شاد پدرم در فلسفه‌ی کم‌نظیر در شریعت استاد و در عرفان
فرزانه بود و من از آن زمان که به اندیشیدن پرداختم هم‌دلی
شگفت‌آوری در خود با او احساس می‌کردم. ولی آن‌چه بیش از همه
در او مرا به‌سوی خود می‌کشاند، فرزانی‌اش بود. از این رو گرایش به
عرفان را من از نوجوانی در خود دریافتم. بررسی و جست‌وجوی من
نیز این کشش را پُر توان می‌ساخت و هرچه از خدای جبار، قهار و
منتقم، خدای‌گریزی که در زمان و مکان دریند است و به شعار و
شریعت می‌پردازد و از قصاص، قتال، نیاز و نماز شعائری سخن
می‌گوید، انسان‌ها را به قتال حریص می‌کند و کشتار دیگراندیشان را
فرمان می‌دهد، خواهان دود خوش‌بوی کباب (رثاخ نیخ‌راخ تورات)
است و از از بندگان بندی خود می‌خواهد هرچه بیش‌تر برای او از
گوسفندان و گاوان پروار قربانی کنند، او ماکرالماکرین است (تورات)
و انسان‌های خوار و زبون و ناچیز را به خشم و غم و مکر... خود
می‌هراساند و از آتش سوزان و شکنجه‌های هراسناک دوزخ خویش
سخن می‌گوید... دور می‌شدم به خدای عشق و مهر مطلق که
همه‌ی جهان را در برمی‌گیرد و کافر و زندیق و ترسا و مسلمان و...
همه آفریده‌یی این نیروی وراروی ولی همه جا گسترده و روبه‌روی‌اند،
نزدیک‌تر می‌شدم. خدایی که سخن‌گو نیست، ولی همه‌ی گیتی، باد
و مه و خورشید، انسان و حیوان و گیاه، از زبان او سخن می‌گویند.
خدایی که با ماست، درون ماست، برون ماست، همه‌ی ماست و...
نیستی است که همه هستی است. خدایی که ورای زمان و مکان و

اندیشیدن و سخن گفتن و سنجیدن و به خشم درآمدن و یا خوشحال و خوشنود شدن... است. ولی آشکار می‌گویم که هرگز در خود آن شایستگی را نیافتیم که به رسایی عرفان عشق مایه را دریافت کنیم، در خود بی‌پروانم و تنها گرایش بسیار توانمند مرا به سوی خود می‌کشاند و همین گرایش انگیزه‌ی می‌شد که مرا از راه‌های دیگر دور می‌ساخت، بدون آن که باورهای دوران نوجوانی مرا کاملاً خاموش سازد و شور و شیدایی دینی مرا یک‌سره از میان بردارد.

با این خودیابی و هجویی و گزینش آیین در کشاکش بودم که وظیفه‌ی ملی و مردمی مرا از همه‌ی این پندارها جدا ساخت و از یک سو تبه‌کاری‌ها و آزاده‌کشی‌های سامان شاهنشاهی مرا به تلاش تازه‌ی فرا می‌خواند و از سوی دیگر هراس از دست‌اندازی‌های فرصت‌طلبان ریاکار و سوداگر روشنگری‌هایی را ضروری می‌ساخت. این بود که در سال ۱۳۵۴ پس از سی سال خاموش به گردآوری یادداشت‌ها و نگارش کتاب پژوهشی خود پرداختم.

باید بپذیرم که کناره‌گیری‌های سی ساله‌ی من از پیش از نگارش کتاب که برآیند آن ناآشنایی مردم با نام من بود، شرایط نامناسب و دوری از میهن، و بازسازی دانش و آگاهی خرد من، موجب می‌شد که تلاشم بسیار کم‌ارزش و ناچیز باشد. ولی بنا بر گفته: برگ سبزی‌ست تحفه‌ی درویش، وظیفه‌ی خود می‌دانم آن‌چه از دستم برمی‌آید انجام دهم و امید است که دیگران این راه را دنبال و آن‌را فراخ‌تر سازند.

استاد نازنین! این بود فشرده‌ی بسیار کوتاهی از چه‌گونگی شکل گرفتن زمینه‌ی اندیشه‌ی کنونی‌ام که بیان آن را بایسته می‌دانستم. پس از انقلاب گمان و پیش‌بینی من به حقیقت پیوست و با غم و اندوه فراوان گواه آن بودم که پنجاه سال آرزوی آزادگی و آگاهی و رشد معنوی و اخلاق و پیشرفت ملت و مملکت بر باد رفت و همان فرصت‌طلبان به دستاویز دین و فرمان خدا، مردم را به جان هم انداختند و از هرگونه آزادی و پیشرفت جلوگیری کردند.

من پس از ترک ایران در غربت و تنهایی، با تنگناهایی که خانواده‌ام در ایران برایم فراهم ساخته و بیش از پیش بر اندوهم افزوده بودند، و رنج‌ها و در این که یادبود پنجاه سال زندگی پُر آشوب و پُر رنج گذشته‌ام است، نخست بسیار کوشیدم باز به همان باورهای نوجوانی و یا به دین عرفانی پناه برم و با فراموش کردن همه‌ی وابستگی‌ها، درونم را آرام و شاد سازم. باور کنید چه شب‌ها به روزهای نوجوانی یا دوران برنایی می‌اندیشیدم و از نمازهایی گروهی با دوستان، آرامش و لطف و شادی هنگام سحر در ماه‌های رمضان، راز و نیازهای نیمه‌شب در روشنی سایه‌گون ماه و تفسیرهای پُرشور و رازگون از سخنان علی... یاد می‌کردم. و دلم را غمی سوزان فرا می‌گرفت و سینه‌ام از درد می‌لرزید. بارها و بارها دیوان‌های عرفای برجسته‌ی ایران، **مثنوی** یا **دیوان شمس مولانا**، مجموعه‌های گوناگون عطار، **دیوان حافظ**، را زیر و رو می‌کردم و دوران گذشته را به یاد می‌آوردم که شب‌های فراوان به این غزل‌ها و سخنان دل‌خوش می‌ساختم.

ولی از سوی دیگر بیش از پنجاه سال بررسی و پژوهش و جهانگردی و ژرف‌نگری... و آزمون‌های تلخ و غم‌انگیز دیگر

پروای این نمی‌دهند که به عشق عرفانی پناه برم، و هر چند به چنین آیین کششی بی‌اندازه‌ی در خود احساس می‌کنم، نمی‌توانم از تلاش کنونی خویش دست بردارم. این عرفانی گلیم عارف عاشق را از آب بیرون می‌کشد و او را آسوده‌دل و شادمان می‌سازد، ولی دنیایی غریق گلیم از دست رفته، بویژه مردم ناآگاه و فلک‌زده و درمانده‌ی ایران، در درد و ناکامی دست و پا می‌زنند. چشمگیر است که بسیاری از این بینوایان چنان مسحور و تحمیق شده‌اند که تنگدستی و رنج و در بند بودن را خواست خداوند و مشیت الهی می‌پندارند. برای رهایی این مردم هیچ راهی جز آگاهی نیست تا آن‌که خرد را بدون یاری دیگران و بیگانگان یادآور شدم دین راستین آموزش راه درست زندگی کردن است. دین راستین، آیین اجتماعی‌ست که تنها راه درست زندگی کردن را می‌آموزاند و با کشیش و کلیسا و دستورها وابسته به آن‌ها کاری ندارد. آیینی که رشد دانش و بینش و پیشرفت اجتماعی را فراهم و مایه‌های معنوی را در انسان می‌پروراند. عرفان نیز باید راه دیگری را برگزیند و این خودبینی و خودپسندی را که عارف تنها با ذکر و مراقبه با خدا یکی می‌شود، ترک گوید. عرفان نیز باید راه دیگری را برگزیند و این خودبینی و خودپسندی را که عارف تنها با ذکر و مراقبه با خدا یکی می‌شود، ترک گوید. عارف خیالی باید از کاخ‌های عاج که در پندار خود ساخته به زیر و در بین مردم آید و با کسب دانش و بینش در خدمت به مردم معرفت واقعی خویش را آزمایش کند. خدا، انسان نیست که عشق به او را بتوان با سرمستی و بی‌خودی، جذب و نشسته... نشان داد. عشق به خدا در گرایش به فروزه‌های الهی و خدمت به مردم و مهر به طبیعت، نمایان می‌گردد. عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست. عرفان بدون دانش و خرد و رفتار درست خودفریبی‌ست.

استاد نیک‌سرشتم! از این که بدون پیش‌نویس و با درهم‌نویسی خود اندیشه‌ی آن انسان والا را مشغول و دیدگان خسته‌اش را آزرده، بسیار پوزش می‌خواهم و امید بخشش دارم.

دوستان و نزدیکان کهن بسیاری پراکنده شده‌اند و گروهی یا چنان در این گرداب آلوده در گیرند که جز خود کم‌تر به دیگری می‌اندیشند، یا درد و رنج و سرخوردگی، فریب‌خوردگی و نومیدی آن‌ها را از کار انداخته است. بسیاری هم آمادگی شنیدن این‌گونه سخنان را ندارند. پس چون می‌خواستم پیش از بدرود جاودانی درد درون با دل سوخته‌ی بازگویم، به خود پروا دادم به دامان آن استاد نازنین که بیش از پنجاه سال از دور و نزدیک مرا می‌شناسد، دست دراز کنم.

از آفریدگار بی‌نام پُر‌نشان، خداوند جان و خرد، آرزو می‌کنم به من توان و روشن‌دلی و بینش بخشد تا آن‌چه را از در چندین دهه عمر خویش فرا گرفته و گردآورده‌ام با دادوری و نیک‌اندیشی، بدون پی‌ورزی و به‌دور از هرگونه وابستگی، به نگارش درآورم. شاید انگیزه‌ی خرد برای برانگیختن اندیشمندان آینده و پدیدآوردن جنبشی شایسته گردد. باید اعتراف کنم که امروز من این تلاش را برجسته‌ترین وظیفه‌ی دینی خویش می‌شمارم. ■